

خلاصه کتاب توسعه اقتصادی در جهان سوم

اثر: مایکل تودارو

ترجمه: دکتر غلامعلی فرجاد - تلخیص کننده: محسن جهانشاهلو - چاپ: سیزدهم: مقدمه: علم اقتصاد و مطالعه توسعه: مطالعه توسعه اقتصادی یکی از جدیدترین و هیجان انگیزترین و بحث انگیزترین شاخه های اقتصاد و اقتصاد سیاسی است. اگر چه می توان ادعا کرد که آدام اسمیت اولین "اقتصاد دان توسعه" بود و کتاب ثروت ملل وی که در سال ۱۷۷۶ نوشته شده است اولین رساله در باب توسعه اقتصادی است، ولی مطالعه منظم مسائل و جریانات توسعه اقتصادی در جهان سوم فقط در خلال سه دهه گذشته آغاز شده است.

معذک، هنوز افرادی هستند که ادعا می کنند اقتصاد توسعه واقعا شاخه اقتصادی مجزایی، به همان مفهومی که مثلا اقتصاد خرد، اقتصاد کلان و یا مالیه عمومی و اقتصاد پولی است، نیست. اینان اظهار می دارند که اقتصاد توسعه صرفا ملغمه ای از کلیه این رشته های سنتی است ولی با تاکید خاصی بر اقتصاد آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین. ما باین نظر موافق نیستیم، اگرچه اقتصاد توسعه ممکن است اصول و مفاهیم معینی را از سایر شاخه های اقتصاد، در شکل سنتی و یا تعدیل شده، کسب کند ولی به طور کلی اقتصاد توسعه یک رشته مطالعه است که سریعاً در حال تکمیل ساخت نظری و روش شناختی مشخص خود است. اقتصادهای کشورهای فقیر با جهت گیری های متفاوت ایدئولوژیکی، زمینه های متنوع فرهنگی و مسائل مشابه ولی بسیار پیچیده اقتصادی اغلب نیاز به اندیشه های جدید و روشهای نو دارند. اعطای جایزه نوبل در سال ۱۹۷۹ به دو اقتصاددان برجسته توسعه، سرآرتور لویس از دانشگاه پرینستون و تئودور شولتز از دانشگاه شیکاگو، در واقع تایید موقعیت توسعه اقتصادی به عنوان یک رشته جداگانه در اقتصاد بود. بنابراین، با مقایسه اقتصاد جدید توسعه و اقتصاد سنتی بررسی را آغاز می کنیم و سپس قسمت عمده ای از این فصل را به تحلیل عوامل اقتصادی، نهادی و ساختی داخلی و بین المللی، که جزء اساسی هر گونه تحلیل مسائل و دورنمای توسعه است، اختصاص می دهیم.

شاخصهای سنتی اقتصادی:

بر حسب اصطلاحات صرف اقتصادی، توسعه در دهه گذشته به معنای توانایی اقتصاد ملی برای ایجاد تداوم رشد سالانه تولید ناخالص ملی با نرخهای ۵ تا ۷ درصد و بیشتر بوده است؛ البته اقتصاد ملی که وضع اقتصادی اولیه اش برای مدت زمانی طولانی کم و بیش را کد مانده است. برای مثال، در قطعه نامه سازمان ملل دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دهه های توسعه نامیده شد و توسعه عمدتاً بر حسب نیل به هدف نرخ رشد سالانه ۹ درصد در تولید ناخالص ملی تعریف شد. دیگر شاخص اقتصادی توسعه، نرخهای رشد تولید ناخالص ملی سرانه بوده است که یک کشور را در توسعه تولیداتش بر حسب نرخ سریعتر از آهنگ رشد جمعیت مشخص می کند. سطح و نرخ رشد تولید ناخالص ملی سرانه واقعی (یعنی رشد تولید ناخالص ملی سرانه پولی منهای نرخ تورم) معمولاً در مفهومی وسیع برای اندازه گیری کل رفاه اقتصادی یک جمعیت به کار برده می شود - یعنی چه مقدار از کالاها و خدمات واقعی برای مصرف و سرمایه گذاری در اختیار شهروند معمولی قرار می گیرد.

توسعه اقتصادی در گذشته معمولاً بر حسب تغییر برنامه ریزی شده ساخت تولید و اشتغال بررسی شده است؛ به این ترتیب که سهم کشاورزی در تولید و اشتغال کاهش می یابد، در حالی که بر سهم بخشهای صنعت (صنایع کارخانه ای) و خدمات افزوده

می شود. بنابراین، استراتژیهای توسعه معمولاً بر صنعتی شدن سریع شهری و اغلب به زیان کشاورزی و توسعه روستایی تاکید کرده اند. بالاخره، این شاخصهای اصلی اقتصادی توسعه اغلب با پذیرش کلی و اشاره گذرا به شاخصهای اجتماعی غیر اقتصادی، مانند بهبود در سطح سواد، تعلیم و تربیت، شرایط بهداشت، خدمات و تامین مسکن، تکمیل شده است.

نگرش اقتصادی جدید توسعه:

متأسفانه تجربه دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ هنگامی که تعداد بسیاری از کشورهای جهان سوم در مجموع به هدف رشد سازمان ملل دست یافتند ولی سطح زندگی توده های مردم در اکثر زمینه ها بدون تغییر باقی ماند، نشان داد که نواقص بسیاری در این تعریف محدود توسعه وجود دارد، سروصدای زیادی در مورد کنار گذاشتن تولید ناخالص ملی از طرف تعداد فزاینده ای از اقتصاددانان و تصمیم گیران سیاسی برخاست و حمله های مستقیم علیه فقر مطلق گسترده، توزیع ناعادلانه درآمدها و بیکاری فزاینده شدت گرفت. به طور خلاصه، در خلال دهه ۱۹۷۰ توسعه اقتصادی بر حسب کاهش یا از بین بردن فقر، نابرابری و بیکاری در چاقوب یک اقتصاد در حال رشد مجدداً تعریف شد و توزیع مجدد رشد شعاری عمومی شد. پروفیسور دادلی سیرز سوالی اصلی را درباره معنای توسعه مطرح کرد و اظهار داشت: سوالاتی که درباره توسعه یک کشور می توان کرد عبارتند از: اینکه فقر چه تغییری کرده است؟

بیکاری چه تغییری کرده است؟ نابرابری چه تغییری کرده است؟ و چنانچه کلیه سه پدیده فوق در طی یک دوره کم شده باشد بدون شک این دوره برای کشور مورد نظر یک دوره توسعه بوده است.

اگر یک یا دو مورد از این مسائل اساسی بدت شده باشند و به ویژه اگر هر سه مسئله بدتر شده باشند بسیار عجیب خواهد بود که نتیجه را توسعه بنامیم حتی درآمد سرانه دو برابر شده باشد.

جمله بالا زاده اندیشه ای بهبود یافته و یا تصویری خیالی از شرایط نیست. برای مثال، پاره ای از کشورهای در حال توسعه با آنکه در خلال دهه ۱۹۶۰ نرخهای درآمد سرانه شان نسبتاً بالا بود مع ذلک هیچگونه بهبودی در وضعیت اشتغال، برابری و درآمدهای واقعی ۴۰ درصد پایین جمعیتشان حاصل نشده است. طبق تعریف قبلی رشد، این کشورها در دهه ۱۹۶۰ کشورهای در حال توسعه بودند، در حالی که بر طبق معیار جدیدتر فقر، برابری و اشتغال این کشورها هیچگونه توسعه ای نداشته اند.

پدیده توسعه یا وجود یک حالت مزمن توسعه نیافتگی تنها یک موضوع اقتصادی و یا صرف اندازه کمی درآمد، اشتغال و نابرابری نیست. توسعه نیافتگی برای بیش از ۲ میلیارد نفر از مردم جهان واقعیت زندگی است و به همان اندازه که یک وضعیت فقر ملی است یک حالت ذهنی نیز هست.

به این ترتیب، توسعه نیافتگی در مجموع حالت تجربه شده محرومیت است و به ویژه وقتی که تعداد زیادتری از مردم درباره توسعه جوامع خود آگاه می شوند و تشخیص می دهند که وسایل فنی و نهادی برای از بین بردن فقر، بدبختی و بیماری وجود دارد توسعه نیافتگی غیر قابل تحمل می شود.

توسعه را باید جریانی چند بعدی دانست که مستلزم تغییراتی اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است. توسعه در اصل باید نشان دهد که مجموعه نظام اجتماعی، هماهنگ با نیازهای متنوع اساسی و خواسته های افراد و گروههای اجتماعی در داخل نظام،

از حالت نامطلوب زندگی گذشته خارج شده و به سوی وضع یا حالتی از زندگی که از نظر مادی و معنوی بهتر است سوق می یابد.

هدفهای توسعه:

می توان نتیجه گرفت که توسعه هم واقعیتهای مادی است و هم حالت ذهنی که بر حسب آن جامعه از طریق ترکیب فرایندهای اجتماعی، اقتصادی و نهادی وسایلی را برای بدست آوردن زندگی بهتر تامین می کند. اجزاء خاص این زندگی بهتر هر چه باشد، توسعه در کلیه جوامع باید حداقل دارای سه هدف زیر می باشد:

۱) امکان دسترسی بیشتر به کالاها و خدمات بخش زندگی، مانند غذا، مسکن، بهداشت و امنیت و توزیع گسترده تر این گونه کالاها

۲) افزایش سطح زندگی، از جمله درآمدهای بالاتر، تامین اشتغال بیشتر، آموزش بهتر و توجه بیشتر به ارزشهای فرهنگی و انسانی، یعنی تمام آنچه که نه فقط به پیشرفت مادی کمک می کند، بلکه احترام به نفس شخصی و ملی بیشتری نیز ایجاد می کند.

۳) گسترش و امنه انتخاب اقتصادی و اجتماعی افراد و ملل از طریق رهایی آنان از قید بردگی و وابستگی، نه تناسب به سایر افراد و کشورها، بلکه همچنین نسبت به نیروی جهل و بدبختی بشری.

ساختارهای گوناگون و ویژگیهای مشترک کشورهای در حال توسعه:

عمومیت دادن بسیار زیاد مسائل ۱۴۵ کشوری که کشورهای در حال توسعه را تشکیل می دهند خطرناک است. اگر چه تقریباً کلیه این کشورها از نظر مالی فقیرند ولی دارای فرهنگ، شرایط اقتصادی و ساختهای اجتماعی و سیاسی متفاوتی هستند. به این ترتیب، مثلاً، کشورهای کم درآمد شامل هند که بیش از ۹۰۰ میلیون نفر جمعیت و ۱۷ ایالت دارد و نیز گرنادا که دارای جمعیتی کمتر از ۱۰۰۰۰۰ نفر و کمتر از بسیاری شهرهای بزرگ آمریکاست، می شود. اندازه بزرگ کشور اگر چه مسائل پیچیده انسجام ملی و اداره کردن آن را به همراه دارد ولی فواید بازارهای نسبتاً بزرگ ورشته وسیعی از منابع و امکانات برای خود کفایی و تنوع اقتصادی را نیز به همراه دارد. از طرف دیگر، بسیاری از کشورهای کوچک با مسائل کاملاً متفاوتی مواجه هستند، از جمله بازارهای محدود، کمبود مهارتها، کمیابی منابع مادی، قدرت ضعیف چانه زنی و امید کم به خود اتکایی مهم اقتصادی.

در تلاش برای طبقه بندی کشورها، برخی از تحلیلگران با استفاده از نظام طبقه بندی سازمان ملل ترجیح می دهند که کشورهای در حال توسعه را به سه دسته تقسیم کنند:

الف) ۴۴ کشور که سازمان ملل آنها را کشورهای در پایین ترین سطح توسعه نامگذاری کرده است.

ب) ۸۸ کشور در حال توسعه غیر نفتی.

ج) سیزده کشور صادر کننده نفت (اوپک) در طبقه بندی دیگر که بوسیله سازمان همکاری و توسعه اقتصادی اروپا ارائه شده است. کشورهای در حال توسعه از ۶۱ کشور کم درآمد متوسط و ۱۱ کشور تازه صنعتی شده و ۱۳ کشور صادر کننده نفت

تشکیل شده است. سرانجام ، بانک بین المللی بازسازی و توسعه یابانک جهانی نظام طبقه بندی خود دارد. در این نظام طبقه بندی ۱۲۵ کشور (توسعه یافته و در حال توسعه) با جمعیت بیش از یک میلیون نفر برحسب درآمد سرانه شان به چهار دسته تقسیم شده اند: کشورهای کم درآمد ، کشورهای میان درآمد ، کشورهای با درآمد بالاتر از متوسط و کشورهای پر درآمد. کشورهای واقع در دسته اول تماما کشورهای در حال توسعه هستند (۱۰۱ کشور)، در حالی که از ۲۴ کشور پر درآمد ۱۹ کشور توسعه یافته و ۵ کشور (هنگ کنگ ، کویت ، اسرائیل ، سنگاپور و امارات متحده عربی) در حال توسعه هستند.

در هر حال ، علی رغم چنین تفاوت‌های آشکاری، اکثر کشورهای در حال توسعه در یک رشته از هدف‌های مشترک و کاملاً روشن سهیم هستند. این هدف‌ها شامل کاهش فقر و نابرابری و بیکاری ، تامین حداقل سطح آموزش و پرورش ، بهداشت ، مسکن و غذا برای افراد متبوع کشور و نیز گسترش امکانات اقتصادی، اجتماعی و ایجاد همبستگی ملی می شود.

در ارتباط با این هدف های اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی مسائل مشترکی نیز وجود دارد که کشورهای در حال توسعه با درجات متفاوتی در آن سهیم هستند: از آن جمله فقر مطلق گسترده و مزمن ، بیکاری و کم کاری زیاد و در حال رشد ، اختلافات زیاد و در حال افزایش در توزیع درآمدها، سطوح پایین و راکد بازدهی کشاورزی ، عدم توازن قابل ملاحظه و در حال رشد بین سطوح زندگی و موفقیت‌های اقتصادی شهر و روستا، نظام‌های نامناسب آموزشی و بهداشتی ، وابستگی بسیار زیاد و فزاینده به تکنولوژی ها ، نهادها و نظام‌های ارزشی اغلب نامناسب بیگانه.

بنابراین ، مفید و میسر خواهد بود که درباره تشابهات مسائل اساسی و واحد توسعه سخن بگوییم و این مسائل را از دیدگاه وسیع جهان سوم تحلیل کنیم.

ساختار اقتصاد کشورهای در حال توسعه:

باتوجه به تنوع ساختی کشورهای در حال توسعه ، می توانیم هفت عامل مهم را فهرست کنیم. این عوامل عبارتند از:

- ۱) اندازه کشور (جغرافیایی ، جمعیت ، درآمد)
- ۲) تکامل تاریخی
- ۳) منابع مادی و انسانی
- ۴) اهمیت نسبی بخش‌های عمومی خصوصی
- ۵) ماهیت ساخت صنعتی کشور
- ۶) درجه وابستگی کشور به قدرتهای اقتصادی و سیاسی خارجی
- ۷) توزیع قدرت و ساخت نهادی و سیاسی در داخل کشور

اکنون هر یک از عوامل فوق را ، به طور خلاصه و با توجه خاص به تشابهات و تفاوتها در آفریقا ، آسیا و آمریکای لاتین مورد بررسی قرار می دهیم.

اندازه و سطح درآمد:

اندازه جغرافیایی یک کشور، جمعیت و سطح درآمد ملی سرانه آن به وضوح عوامل تعیین کننده مهمی در اقتصاد بالقوه کشور بوده و عامل مهمی در متمایز کردن یک کشور از دیگر کشورهای جهان سوم به حساب می آید. از ۱۴۵ کشور در حال توسعه، که عضو کامل سازمان ملل متحدند، ۹۰ کشور کمتر از ۱۵ میلیون نفر و ۸۳ کشور کمتر از ۵ میلیون نفر جمعیت دارند. کشورهای بزرگ و پر جمعیت مانند برزیل، هند، مصر، ونیزریه در کنار کشورهایهایی مانند پاراگوئه، نپال، اردن و چاد قرار دارند. اندازه بزرگ کشور معمولاً فواید متنوع، بازارهای بالقوه بزرگ و وابستگی کمتر به منابع خارجی مواد خام و محصولات را به همراه دارد. ولی در عین حال مسائل کنترل اداری، انسجام ملی و عدم تعادل‌های منطقه ای را به وجود می آورد.

زمینه تاریخی:

اکثر کشورهای آفریقایی و آسیایی روزگاری مستعمره کشورهای اروپای غربی، عمدتاً بریتانیا و فرانسه و همچنین بلژیک، هلند، آلمان، پرتغال و اسپانیا بوده اند. بنابراین، ساخت اقتصادی آنها و نیز نهادهای آموزشی و اجتماعی شان نوعاً از حاکمان قدیمی استعمارگروشان تقلید شده است. برخی از کشورها مانند آن دسته از کشورهای آفریقایی که در سالهای اخیر مستقل شده اند بیشتر علاقه مند به تحکیم و تکامل ساخت سیاسی و اقتصادی خود هستند تا توسعه سریع اقتصادی. در نتیجه سیاستهای آنان (برای مثال آفریقایی کردن سریع مشاغل دولتی که سابقاً در تصرف استعمارگران بوده) می تواند منعکس کننده توجه بیشتر به این مسائل سیاسی حاد باشد.

در آمریکای لاتین، تاریخ طولانیتر استقلال سیاسی همراه با میراث نسبتاً مشترک استعماری (اسپانیا و پرتغال) موجب شده است که علی رغم تنوع جغرافیایی و جمعیت، کشورها دارای نهادهای نسبتاً مشابه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بوده باشند. در آسیا، میراثهای استعماری متفاوت و سنن متنوع فرهنگی مردم بومی با یکدیگر ترکیب شده است و الگوهای کاملاً متفاوت اجتماعی و نهادی را در کشورهایی مانند هند (مستعمره بریتانیاییها)، فیلیپین (اسپانیاییها) و آمریکاییها، لائوس (فرانسویان) و اندونزی (هلندیها) به وجود آورده است.

منابع مادی انسانی:

امکانات بالقوه یک کشور برای رشد اقتصادی تا حدود زیادی تابع منابع مادی (زمین، معادن و سایر مواد خام) و منابع انسانی (تعداد افراد و سطح مهارت‌های آنان) است. نمونه کاملاً بارز موهبت منابع مادی، کشورهای نفتی خلیج فارس است. در قطب مقابل این افراط در منابع، کشورهای قرار دارند مانند توگو، لاگوس، هائیتی و بنگلادش که منابع مواد خام و منابع زیر زمینی و نیز زمینهای قابل کشتشان تقریباً در کمترین سطح ممکن است. در زمینه منابع انسانی نه تنها تعداد افراد جمعیت و سطح مهارت‌های آنان، بلکه دورنمای فرهنگی و طرز تفکر آنان در مورد کار و علاقه آنان به پیشرفت و ترقی شخصی نیز اهمیت دارد. به علاوه، سطح مهارت‌های اداری اغلب قدرت بخش دولتی را در تغییر ساخت تولید و زمان لازم برای تحقق چنین تغییری تعیین می کند. در آنجا با مجموع روابط متقابل بسیار پیچیده بین فرهنگ، سنت، اخلاق، چند پارگی یا انسجام قومی سروکار داریم. بنابراین، ماهیت و خصوصیت منابع انسانی یک کشور عوامل تعیین کننده مهم ساخت اقتصادی آن کشور است و به نحو آشکاری از یک منطقه به منطقه دیگر متفاوت است.

اهمیت نسبی بخشهای دولتی و خصوصی:

اکثر کشورهای جهان سوم نظامهای اقتصادی "مختلط" دارند؛ مالکیت و بهره برداری منابع هم به صورت دولتی و هم خصوصی وجود دارد. تقسیم مالکیت و بهره برداری منابع بین این دو بخش و اهمیت نسبی هر یک بیشتر تابع شرایط تاریخی و سیاسی است. به طور کلی، کشورهای امریکای لاتین بخشهای خصوصی بزرگتری دارند تا کشورهای آسیایی و به ویژه آفریقایی. میزان مالکیت خارجی در بخش خصوصی یکی دیگر از متغیرهای مهمی است که باید در متمایز کردن کشورهای کمتر توسعه یافته مورد بررسی قرار گیرد. مالکیت خارجی زیاد در بخش خصوصی معمولاً امکانات اقتصادی و سیاسی به وجود می آورد ولی در عین حال مسائلی نیز به بار می آورد که در کشورهایی که سرمایه گذاری خارجی کمتر متداول است وجود ندارد. اغلب، کشورهایی، مانند کشورهای آفریقایی، که با کمبود شدید نیروی انسانی ماهر روبه رو هستند، تاکید بیشتری بر فعالیتهای بخش عمومی می کنند و این تاکید بر پایه این فرض قرار دارد که نیروی انسانی ماهر و محدودشان، با هماهنگ کردن به جای چند پاره کردن فعالیتهای اداری و تجاری، بهتر می تواند مورد بهره برداری قرار گیرد.

سیاستهای اقتصادی، به طور مثال، سیاستهایی که به منظور بالا بردن سطح اشتغال طرح ریزی شده است طبیعتاً در کشورهایی که بخش های عمومی بزرگ دارند متفاوت از کشورهایی است که دارای بخشهای خصوصی قابل توجهی هستند. در اقتصادهایی که بخش دولتی ان مسلط است، پروژههای سرمایه گذاری مستقیم دولتی و برنامه های بزرگ فعالیتهای روستایی اولویت دارند، در حالی که در اقتصادهایی که بخش خصوصی مسلط است یا در حال مسلط شدن است، این گونه سیاستها بی دولت، که به منظور تشویق سوداگران خصوصی به استخدام کارگر بیشتر از طریق دادن امتیازات مخصوص مالیاتی طرح ریزی می شود، ممکن است بیشتر متحمل باشد تا ایجاد اشتغال مستقیم دولتی. به این ترتیب، اگر چه مسئله (بیکاری گسترده) ممکن است در کشورها مشابه باشد ولی راه حل می تواند با توجه به اختلاف اهمیت نسبی بخشهای عمومی و خصوصی آن کشورها متفاوت باشد.

ساخت صنعتی:

اکثر کشورهای در حال توسعه از حیث اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشاورزی هستند. کشاورزی، چه معشیتی و چه تجاری، فعالیت عمده اقتصادی را، اگر نه بر حسب داشتن سهم متناسب در تولید ناخالص ملی، بلکه بر حسب توزیع حرفه ای نیروی کار، تشکیل می دهد. کشاورزی نه تنها یک شغل بلکه یک شیوه زندگی برای اکثر مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است. در زمینه اهمیت نسبی بخش صنایع کارخانه ای و خدمات است که ما شاهد وسیعترین گوناگونی ها بین کشوره ای در حال توسعه هستیم. اکثر کشورهای امریکای لاتین با داشتن تاریخ طولانیتر استقلال و به طور کلی سطوح بالاتر درآمد ملی، در مقایسه با کشورهای آفریقایی و آسیایی، دارای بخشهای صنعتی پیشرفته تری هستند. ولی در دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ کشورهایمانند تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ و سنگاپور رشد تولید محصولات صنعتی خود را تا حد زیادی تسریع کردند و دو کشور اول به سرعت در خحال صنعتی شدن هستند. از حیث اندازه صرف، هند یکی از بزرگترین بخشهای صنعتی را در جهان سوم داراست، ولی، در هر حال، این بخش در مقایسه با جمعیت بسیار بزرگ روستایی آن کوچک است. بنابراین، علی رغم مسائل مشترک، استراتژیهای توسعه جهان سوم ممکن است بسته به ماهیت ساخت و درجه وابستگی متقبل بین بخشهای اول (کشاورزی، جنگلداری، ماهیگیری) و بخشهای دوم (اغلب تولید صنعتی) و بخشهای سوم (تجارت، مالیه، حمل و نقل و خدمات) از کشوری بخش کشور دیگر تغییر کند.

وابستگی خارجی: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی

درجه وابستگی هر کشور به قدرتهای بیگانه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و عمدتاً به اندازه میزان منابع و تاریخ سیاسی آن کشور بستگی دارد. برای اکثر کشورهای جهان سوم این وابستگی بسیار زیاد است. در برخی موارد، این وابستگی تقریباً تمام جنبه های زندگی را دربر می گیرد. اکثر کشورهای کوچک در تجارت خارجی خود وابستگی شدیدی به کشورهای پیشرفته دارند. تقریباً تماماً متکی به واردات تکنولوژیهای تولید اغلب نامناسب خارجی اند. این امر خود به تنهایی تأثیر فوق العاده ای در خصوصیت فرایند رشد کشورهای وابسته به جا می گذارد.

ولی حتی بالاتر از مظاهر وابستگی شدید اقتصادی به شکل انتقال بین المللی کالاها و تکنولوژیها، انتقال بین المللی نهادها (عمدتاً نظامهای آموزشی و بهداشتی)، ارزشها، الگوهای مصرف و نیز تلقی افراد نسبت به کار، زندگی و خودشان قرار دارد. پدیده انتقال، فواید گوناگونی برای اکثر کشورهای در حال توسعه، به ویژه کشورهایی که بیشترین امکان بالقوه را برای خود اتکایی دارند، به همراه می آورد. توانایی یک کشور در ترسیم سرنوشت اقتصادی و اجتماعی خود تا حدود زیادی به درجه وابستگی کشور به این یا آن قدرت خارجی مربوط خواهد بود.

ساخت سیاسی، قدرت و گروههای همسود:

در تحلیل نهایی، اغلب تنها درستی سیاستهای اقتصادی نیست که برخورد یک کشور را نسبت به مسائل حاد توسعه تعیین می کند. ساخت سیاسی و منافع موجود واتحاد گروههای ممتاز نوعاً تعیین می کند که چه استراتژیهای امکان پذیر است و موانع اصلی تحول موثر اقتصادی و اجتماعی کجاست.

مجموعه منافع و قدرت طبقات مختلف جمعیت در اکثر کشورهای در حال توسعه خود نتیجه تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنهاست و احتمالاً از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است.

مذکک، توزیع قدرت بین زمینداران بزرگ آمریکای لاتین، سیاستمداران و کارمندان عالی رتبه دولت آفریقا، شیوخ صاحب نفت و غولهای مالی خاورمیانه و یا مالکین، صرافان و صاحبان ثروتمند صنایع آسیا هر چه باشد، اکثر کشورهای در حال توسعه به طور مستقیم و یا غیر مستقیم تحت حاکمیت گروه کوچک ممتاز و قدرتمند، در حدی بیشتر از کشورهای توسعه یافته، قرار دارند.

بنابراین، تحولات موثر اقتصادی و اجتماعی ایجاب می کند که یا پشتیبانی گروههای ممتاز از طریق تشویق و یا تهدید حاصل شود و یا آنکه به وسیله قدرتهای نیرومندتری کنار گذاشته شوند، در حال توسعه اقتصادی و اجتماعی اغلب بدون تغییر همزمان نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی یک ملت، امکان پذیر نخواهد بود. این نظر اغلب در سراسر کتاب تکرار خواهد شد.

ویژگی های مشترک کشورهای در حال توسعه:

بخشهای قبلی باید نشان داده باشد که چرا برخی اوقات خطرناک است که بیش از حد درباره یک رشته کشورهای متنوعی که در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین قرار دارند عمومیت قایل شویم. معذکک، ویژگی های اقتصادی مشترک کشورهای

در حال توسعه به ما اجازه می دهد که این کشورها را در چارچوب مشابهی مورد بررسی قرار می دهیم. این ویژگی های مشترک را به شش گروه عمده دسته بندی می کنیم:

- ۱) سطح پایین زندگی
- ۲) سطح پایین بهره وری
- ۳) نرخ بالای رشد جمعیت و بار تکفل
- ۴) سطح بالا و فزاینده بیکاری و کم کاری
- ۵) وابستگی بسیار به محصولات کشاورزی و صادرات محصولات اولیه
- ۶) تسلط، وابستگی و آسیب پذیری در روابط بین المللی

وابستگی به قدرتها:

برای بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته ، عامل مهمی که به تداوم سطح پایین زندگی بیکاری فزاینده و نابرابری در حال رشد درآمدها کمک می کند توزیع بسیار نابرابر قدرت اقتصادی و سیاسی بین کشورهای ثروتمند و فقیر است. همان طور که بعدا خواهیم دید ، این نابرابری قدرت نه تنها در نیروی مسلط کشورهای ثروتمند در کنترل الگوی تجارت بین المللی نمودار می شود، بلکه در قدرت کشورهای ثروتمند در زمینه تحمیل شرایط انتقال تکنولوژی ، کمکهای خارجی و سرمایه های خصوصی ه کشورهای در حال توسعه نیز مشخص می شود. جنبه های دیگر جریان انتقال بین المللی نیز به همان اندازه مهمند و مانع توسعه کشورهای فقیر می شوند. یکی از عوامل بسیار مهم که به تداوم عقب ماندگی کمک می کند انتقال ارزشها، طرز تفکرات ، نهادها و معیارهای رفتاری کشورهای توسعه یافته به کشورهای در حال توسعه است. فی المثل ، انتقال ساختهای نامناسب آموزشی ، نظامهای نامناسب آموزشی ، نظامهای نامناسب تحصیلی و تربیتی ؛ تشکیل اتحادیه های کارگری نوع غربی: تشکیلات و جهت گیری های خدمات بهداشتی که اغلب از الگوهای غربی پیروی می کند: و بالاخره ، ساخت و کارکرد نظام دیوان سالاری و اداری که با نیازهایی که اولویت دارند و نیز با عرضه نیروی انسانی موجود در کشورهای در حال توسعه تباین دارند. از جمله مسائلی که حتی به طور بالقوه اهمیت بیشتری دارند می توان از نفوذ معیارهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای ثروتمند بر سطح حقوق و شیوه طبقات ممتاز و طرز تلقی عمومی نسبت به تراکم ثروت خصوصی در کشورهای در حال توسعه نام برد. چنین طرز تلقیی اغلب به رشوه خواری و غارت اقتصادی اقلیتی ممتاز منجر می شود. بالاخره نفوذ طرز تلقی ، ارزشها و معیارهای کشورهای ثروتمند اغلب به ایجاد مسئله ای کمک می کند که کاملا به آن اذعان شده است. اثر عمده تمام این عوامل ، ایجاد وضعیت آسیب پذیری در کشورهای جهان سوم است که بر حسب آن نیروهایی که عمدتا از کنترل آنان خارج اند می توانند تاثیر مهمی در رفاه کلی اقتصادی و اجتماعیشان داشته باشند. بسیاری از کشورها یقینا تعداد زیادی از چهل و دو کشوری که در زمره کم توسعه یافته ترین کشورها هستند اقتصادشان کوچک و وابسته به است و دورنمای بسیار ضعیفی برای خود اتکایی دارند. بنابراین در واقع ، خروجشان از اقتصاد جهانی غیر ممکن است. ولی می توان امیدوار بود که این کشورها بتوانند با متشکل کردن نیروهایشان از ظنر اقتصادی به نوعی خود اتکایی دسته جمعی دست یابند. در ضمن چنین همکاری می تواند نیروی چانه زنی مشترک کشورهای کوچک کشورهای کوچک را تقویت می کند و آنان را قادر سازد تا روابط اقتصادی خود را دقیقتر بررسی کنند و در انتخاب سرمایه گذاری خارجی و کمک فنی دقت بیشتری مبذول دارند. برای آن دسته از کشورهای جهان سوم که ثروت بیشتری دارند و از قدرت چانه زنی نسبتا بالاتری برخوردارند، پدیده تسلط اغلب در گرایش عمومی ثروتمندان به ثروتمند تر شدن ، آن هم

اغلب به زیان فقرا ، نمودار می شود. اما باید توجه داشت که مسئله صرفا این نیست که کشورهای ثروتمند سریعتر از کشورهای فقیر رشد می کنند مسئله بخشها یا گروههای ثروتمند و مسلط در داخل اقتصاد کشورهای کمتر توسعه یافته نیز مطرح است که به زیان بخش بسیار بزرگتر جمعیت ، که همانا توده های قیرند و از نر سیاسی و اقتصادی قدرت کمتری دارند ، ثروتمند تر می شوند . این فرایند دو گانه کشورهای ثروتمند و گروههای قدرتمند کمتری دارند ، ثروتمند تر می شوند. این فرایند دو گانه کشورهای ثروتمند و گروههای قدرتمند در داخل کشورهای فقیر ، پدیده های جداگانه ای نیستند.

نتیجه :

پدیده عقب ماندگی را باید در چارچوب ملی و بین المللی بررسی کرد. نیروهای اقتصادی ، اجتماعی ، چه داخلی و چه خارجی ، مسئول فقر ، نابرابری و بهره وری پایینی هستند که معمولا مشخص کننده اکثر کشورهای جهان سوم است. پیگیری موفقیت آمیز توسعه ، اقتصادی و اجتماعی ، به منظور پاسخگویی به نیازهای توسعه کشور های فقیر ، نه تنها مستلزم تدوین استراتژیهای مناسب در داخل کشورهای جهان سوم ، بلکه همچنین نیازمند تعدیل نظام تعدیلات بین المللی لازم است که درک کاملا روشنی از مفاهیم توسعه و عقب ماندگی داشته باشیم .